

نویسنده ای با "نمایشنامه های نامطبوع"

فرهاد کاوه - مجتبی پورمحسن

شرح احوال

جورج برنارد شاو گفته است

چطور نمایشنامه ای مخاطب پسند بنویسیم

چرا منتقدین همیشه اشتباه می کنند

مترجم زندگی

شرح احوال

"برنارد شاو" که زمانی گفته بود "عده بسیار کمی از مردم در طول سال بیش از دو یا سه بار فکر می کنند. من به شهرتی بین المللی دست یافته ام چون یک یا دو بار در هفته فکر می کنم" یکی از بزرگترین و بحث انگیزترین نمایشنامه نویسان بریتانیا است. این نمایشنامه نویس و منتقد ادبی شهیر ایرلندی، از بزرگان ادبیات نمایشی قرن بیستم به شمار می رود که جدا از جایگاه ادبی خود، به عنوان یک آزاداندیش، مدافع حقوق زنان و طرفدار تساوی حقوق و دستمزد بود. در سال ۱۹۲۵ برای دریافت جایزه نوبل ادبی برگزیده شد و در عین پذیرش نشان افتخار از دریافت جایزه نقدی خودداری کرد. "جورج برناردشاو" در ۲۶ ژوئیه ۱۸۵۶ در دوبلین به دنیا آمد و در خانواده ای تقریباً فقیر بزرگ شد. "شاو" یک بار برای معرفی خود در جایی گفت: "یک ایرلندی معمولی با پدر و مادری از یورکشایر". پدرش جورج کارشاو، در بازار عمده فروشان غلات مشغول به کار بود و مادرش لوچیندا الیزابت شاو، دختر یک ملاک ورشکسته بود، که ۱۶ سال از شوهرش جوانتر بود. برنارد دائم الخمری تمام عیار بود و به همین دلیل خود "برنارد" از مخالفان سرسخت استفاده از مشروبات الکلی بود. پدرش در سال ۱۸۸۵ درگذشت و هیچ کدام از اعضای خانواده در مراسم تدفین و ترحیمش شرکت نکردند. "شاو" جوان به همراه دو خواهرش که بیشتر دست پرورده خدمتکاران و پرستاران محسوب می شدند پس از مرگ پدرشان به فاصله کمی از مادرشان نیز جدا شدند چرا که مادرشان برای تعلیم آواز و موسیقی خانواده اش را به مقصد لندن ترک گفت. پس از مرگ مادر "شاو" در سال ۱۹۱۳ "شاو" در نامه ای خطاب به خانم "پاتریک کمپیل" می نویسد: فقط با شما می توانم درباره مادرم صحبت کنم، چون هیچ کس پیدا نمی شود که از او متنفر نبوده باشد.

در سال ۱۸۶۶ خانواده به محله ای بهتر نقل مکان کرد و شاو ابتدا به مدرسه وسلین رفت و سپس تحصیلاتش را در مدرسه ای خصوصی در نزدیکی دالکی و پس از آن در سنترال مدل اسکول دابلین ادامه داد. او تحصیلات رسمی اش را در مدرسه

علوم انگلیسی و تجاری دابلین به پایان رساند. برای اولین بار "شاو" در سن ۱۵ سالگی به عنوان کارمند دفتری استخدام شد و پس از آن در سال ۱۸۷۶ رهسپار لندن شد و به مادر و دو خواهرش ملحق شد و تا سی سال بعد به ایرلند بازنگشت. در طول دو سال پس از ورود به لندن در موزه انگلستان به تعلیم خود پرداخت و اولین گام های فعالیت ادبی خود را با نوشتن نقد موسیقی و نمایشنامه آغاز کرد و در عین حال اولین رمان خود با عنوان "خامی" (Immaturity) را به رشته تحریر درآورد که با موفقیت کمی همراه شد. اولین رمان او، کتاب نیمه خودزندگینامه ای است، که بدون جنجال و هیاهو و توجه منتقدین منتشر شد و داستان زندگی مرد گیاهخواری است که از مصرف الکل و سیگار دوری می کند.

در سال ۱۸۸۴ به عضویت جامعه فابیان درآمد که نحله سوسیالیستی معتدلی بود و در واقع شالوده حزب کارگر امروز به حساب می آید و اصحاب این مسلک با عقاید مارکس در زمینه لزوم کشمکش طبقاتی و نیز انقلاب و شدت عمل جهت وصول به اهداف سوسیالیسم مخالف بودند. "اچ دی ولز" و دیگر متفکران بزرگ آن زمان عضو این انجمن بودند. او از سال ۱۸۸۵ تا ۱۹۱۱ عضو کمیته اجرایی این انجمن بود. شاو- مردی با آرمان های متنوع - از مفاهیم متنوعی نظیر برچیدن مالکیت خصوصی، تغییرات اساسی در سیستم رای گیری، املائی ساده و اصلاح الفبای زبان انگلیسی حمایت می کرد و به خاطر فعالیت های اینچینی اش در انگلیس از محبوبیت زیادی برخوردار بود. در مقالاتش درباره برابری درآمدها بحث می کرد و خواهان تقسیم منصفانه زمین و سرمایه می شد. او اعتقاد داشت که مالکیت، دزدی است و همچون کارل مارکس احساس می کرد که سرمایه داری عمیقاً دچار نقص شده و مانند گذشته نیست اما برخلاف مارکس، او اصلاحات تدریجی را بر انقلاب ترجیح می داد. در یکی از مقالاتی که در سال ۱۸۹۷ نوشت او پیش بینی کرد که سوسیالیسم به یکنواختی قوانین عمومی و مدیریت عمومی پارلمان ها، کلیساهای، شهرداری ها، انجمن های محلات و هیات مدیره های مدارس و... دچار خواهد شد. وی در مقام یک سخنران اجتماعی، به عنوان نادرترین خطیب در انگلستان به شهرت رسید. در سال ۱۸۹۵ به عنوان منتقد ادبیات نمایشی در نشریه "ساتردی ریویو" مشغول به کار شد. او بعدها مجموعه مقالات منتشر شده اش را در قالب کتابی تحت عنوان "تئاتر عصر ما در دهه ۹۰" جمع آوری کرد و به چاپ رسانید. شاو برای نشریات مختلف و معتبری مانند "دراماتیک ریویو"، "اور کورنر"، "پال مال گارت"، "ورلد" و... به نگارش نقدهای هنری، ادبی و موسیقی پرداخت و نام مستعار "کورنو بی باستو" (Corno bi bassetto) را برای خود برگزید.

در همین دوران بود که شاو به واسطه درد شدید پا قادر به راه رفتن نبود. خانه نشینی اش به خلق اثر "سزار و کلئوپاترا" انجامید. شاو طی نامه ای که برای "سنت جان ایروین" نمایشنامه نویس می فرستد می گوید: "هیچ دلیلی وجود ندارد که احتمال دهم اگر این نمایشنامه را به جای یک پا بر روی دوپا می نوشتم بهتر از این می شد." در سال ۱۸۹۸ شاو با زنی

ثروتمند به نام "شارلوت پین تاون شند" ازدواج کرد و در سال ۱۹۰۶ در روستای هرت فورد شایر سکنی گزیدند. شاو و همسرش چهل و پنج سال زندگی شاد را در کنار هم گذراندند که با توافق طرفین بدون ارتباط جنسی بود. با حمایت پول و مدیریت همسر شاو بود که او توانست در عین اینکه بارها عاشق بازیگران زن شود، همچنان موفق باشد. او در تمام این سال ها رابطه ای مکاتبه ای با هنرپیشه ی بیوه به نام "پاتریک کمپیل" داشت که صاحب نقش کلیدی در نمایشنامه "پیگمالیون" است. این بیوه تنها بازیگری بود که حاضر شده بود در ملاء عام کلمه خونخوار را به زبان بیاورد. کلمه ای که دیگر بازیگران از ادای آن سر باز می زدند.

در سال ۱۸۹۲ شاو کمدی "خانه مردان زن مرده" را در انتقاد از ملاکان نوشت. این نمایش درباره شرارت های صاحبخانه های بی مروت بود. کسانی که مخالف سیاست های او بودند وحشیانه به او حمله کردند. اینجا بود که او فهمید نمایشنامه نویس خوبی است که توانسته عده زیادی از مردم را با گزارش های اجتماعی خود برآشفته کند. شاو با متمرکز شدن بر مسایل اجتماعی در آثار خود، آن هم در زمانی که بیشتر نمایشنامه نویسان مزخرفات احساساتی می نوشتند، انقلابی در تئاتر انگلستان به وجود آورد.

شاو در نوشته هایش همیشه به مشکلات اخلاقی زمان خود می پرداخت و سعی می کرد با استفاده از طنز و کنایه مقصودش را بیان کند. بسیاری از بهترین آثار او شامل بشر و فوق بشر (۱۹۰۲)، جزیره دیگر جان بول (۱۹۰۴) و میجر باربارا (۱۹۰۵) که داستان زنی آزاد در ارتش آزادیبخش در سال های کشمکش برای تساوی حقوق زنان و مردان است، از نظر فلسفی بحث مسئولیت فردی و آزادی روانی و رویارویی این مفاهیم را با خواسته های اجتماعی نشان می دهد. نمایش های شاو با مسایلی همچون مالکیت و حقوق زنان سروکار دارد و در آنها تاکید می شود که سوسیالیسم می تواند مشکلات خلق شده توسط سرمایه داری را حل کند. در جریان جنگ جهانی اول بسیاری از اروپاییان این نگاه را دگراندیشانه می پنداشتند.

با ژاندارک مقدس(سنت ژان)(۱۹۲۳) که شاهکار او محسوب می شود، شاو به ظرافت های هنرمندانه هم سن و سال هایش وفادار ماند. ناگهان او را شکسپیر دوم نامیدند و ادعا کردند که او انقلابی در تئاتر ایستای بریتانیا به وجود آورده است. نمایش براساس زندگی ژاندارک نوشته شده و شاو او را نه قهرمان یا شهید، بلکه زن جوان کله شقی تصویر کرده بود که از ارتباط جنسی دوری می کرد و روحی عجیب و غریب داشت. عجیب اینکه شاو قضاوت هایش را با نوعی احساس همدردی همراه می کرد. نمایش چهار سال پس از آنکه ژاندارک "مقدس" نامیده شده بود، نوشته شد و اولین بار در سال ۱۹۲۳ در نیویورک و یک سال بعد در لندن به روی صحنه رفت و برای شاو جایزه نوبل سال ۱۹۲۵ را به ارمغان آورد. در تمام نمایشنامه های شاو به راحتی می توان روح مخالف سرمایه داری را مشاهده کرد و از این رو بسیاری آثار او را "نمایشنامه های نامطبوع"

می خواندند. در کل شاو در تمام عمرش، شصت و پنج نمایشنامه نوشت و تا نود سالگی هم بدون فراز و نشیب به کارش ادامه داد. در کنار نمایشنامه های بسیار قوی، شاو مهارت خاصی هم در نامه نگاری داشت. به طوری که در عمرش حدود دویست و پنجاه هزار نامه نوشت. او نگاه نکته سنجی به همه چیز داشت و هرگز از اظهار نظر امتناع نمی کرد. او نه به عنوان یک نویسنده بلکه بیشتر به عنوان یک شخصیت و نقطه نظرهای اجتماعی اش مشهور شد. شاو همه را با طنز خشم آلود و روح قابل احترامش تحت تاثیر قرار می داد. روزنامه نگاری جوان که به مناسبت جشن تولد نود سالگی شاو با او گفت و گو کرده بود آرزو کرده بود که بتواند در جشن صد سالگی اش با او مصاحبه کند. اما شاو پاسخ داده بود: نمی فهمم چرا این اتفاق نباید رخ بدهد. من به اندازه کافی سالم هستم. شاو حتی تا آخرین ماه های زندگی اش، از نوشتن و فعالیت های سیاسی اش دست نکشید. وقتی دکترش گفت اگر بیشتر به برنامه های درمانی اش توجه کند ممکن است تا صد سالگی هم زنده بماند، شاو با رفتن به خانه پاسخ او را داد. جورج برنارد شاو در دوم نوامبر سال ۱۹۵۰ در سن نود و چهار سالگی در هرتفورد شایر درگذشت. جورج برنارد شاو گفته است

- شهادت تنها راهی است که یک مرد می تواند بی دغدغه مشهور شود.

- دموکراسی ابزاری است که اطمینان می دهد حکومتی بر ما تحمیل می شود که سزاوار بهتر از آن نیستیم.

- هگل راست می گفت که ما از تاریخ درس می گیریم چرا که هیچ وقت کسی از تاریخ چیزی یاد نمی گیرد.

- جهنم پر از آماتورهای عالم موسیقی است.

- انگلیس و آمریکا دو کشوری هستند که با یک زبان مشترک از هم جدا شده اند.

- اگر تاریخ خودش را تکرار کند و وقایع غیرمنتظره اتفاق بیفتند چقدر سخت است که از تجربیاتمان درس بگیریم.

- می توانم آلفرد نوبل را به خاطر اختراع دینامیت ببخشم اما تنها شیطانی در لباس انسان می توانست جایزه نوبل را اختراع کند.

- اگر زمان کافی در اختیار داشته باشید، دیر یا زود، همه چیز برای همه اتفاق می افتد.

- آمریکایی ها مرا می پرستند و آنقدر مرا ستایش خواهند کرد تا چیز خوبی درباره شان بگویم.

- تخیل آغاز خلق است. آنچه را که دوست دارید به خیال می آورید. آرزوی چیزی را می کنید که در خیالتان وجود دارد و سرانجام چیزی را خلق می کنید که آرزوی شما را دارید.

- فقر ریشه همه شرارت هاست.

- وقتی مردم می میرند، زندگی از خنده دار بودن دست بر نمی دارد. همان طور که وقتی مردم می خندند، چیزی از جدیتش کم نمی شود.

- وقتی چیزی خنده دار است با دقت در آن حقیقتی پنهان را جست وجو کنید.

- زندگی ای که به اشتباه گذشته باشد افتخارآمیز نیست. اما سودمندتر از زندگی ای است که به هیچ تلف شده باشد.

- هر مردی که در بیست سالگی کمونیست نباشد احمق است و هر مردی که در سی سالگی کمونیست باقی بماند احمق تر است.

- دو تراژدی در زندگی وجود دارد: اول اینکه به آرزویتان نرسید. دیگری اینکه به آرزویتان برسید.

- آدم منطقی خودش را با شرایط وفق می دهد... اما آدم غیرمنطقی شرایط پیرامونش را با خودش هماهنگ می کند. کل پیشرفت بشر بسته به آدم های غیرمنطقی است.

چطور نمایشنامه ای مخاطب پسند بنویسیم

برناردشاو: فرمول نوشتن نمایشی خوش ساخت آنقدر آسان است که آن را در اختیار هر خواننده ای که وسوسه شده بختش را در این راه بیازماید قرار می دهم. اول از همه شما ایده ای در شرایط دراماتیک دارید. اگر به نظرتان ایده ای تازه و چشمگیر بیاید چنانچه تا حد ممکن قدیمی باشد بهتر است. برای مثال شخص بی گناهی که از سوی جامعه پیرامونش گناهکار شناخته می شود؛ بسته به شرایط اگر آن شخص، زن باشد، او باید متهم به زنا باشد، اگر افسری جوان باشد باید متهم به فروش اطلاعات به دشمن شده باشد، حتی مناسب است که یک جاسوسه دلفریب او را به دام افکنده و اسنادش را دزدیده باشد. در مورد زن متهم به خیانتکاری، اگر از خانه اش طرد شده باشد از غم دوری از فرزندانش رنج می برد و وقتی یکی از افراد خانواده اش، شوهر یا فرزند، در حال مرگ است (به علت ابتلا به یکی از بیماری های کشنده که نمایشنامه نویس انتخاب می کند) تغییر چهره می دهد و به عنوان پرستار بر بالین فرزندش حضور می یابد. دکتر که شخصیتی جدی - کمیک دارد (ترجیحاً تحسین کننده زن ها باشد) همزمان سلامت بچه را اعلام می کند و به همه می گوید که پی برده زن بی گناه است. اگر نمایشنامه نویس فوت و فن خاصی در کارش به کار بسته باشد موفقیت نمایش تضمین شده است.

کمدی دشوارتر است چرا که به طنز و سرزندگی نیاز دارد اما جریان کلی در همه آثار نمایشی یکسان است. نمایش، سوء تفاهم می آفریند. اوج نمایش را باید در پرده آخر قرار داد، جایی که در واقع خلق نمایش آغاز می شود. در پرده اول از ارائه توضیحات ضروری درباره شخصیت ها به تماشاگران اجتناب کنید. پس از بسط توضیحات به وسیله خدمتکاران، مشاورین حقوقی و دیگر شخصیت های دون پایه زندگی، باید به بقیه رسید. (شخصیت های اصلی باید دوک، سرهنگ یا

میلیونر باشند) در آخرین پرده باید به رفع سوء تفاهم پرداخت. حالا لطفاً دچار این سوء تفاهم نشوید که این جریان بیش از اندازه مکانیکی است و فرصتی برای به کارگیری استعداد نمی گذارد. برعکس، فرایند نوشتن نمایش آنقدر مکانیکی هست که بدون استعداد قابل توجه نمی توان در آن به شهرت رسید، اگر چه بعضی ها توانسته اند با نمایشنامه نویسی به زندگی شان سر و سامانی بدهند. این مسئله اغلب باعث می شود که قشر تحصیل کرده گمان کنند که تمام نمایشنامه ها را نویسندگان با استعداد می نویسند. در واقع اکثر کسانی که در فرانسه و انگلیس از راه نوشتن نمایش، زندگی خود را می چرخانند، مشهور نیستند و بی سواد هستند. نامشان ارزشی ندارد که در پوستره‌های تئاتر نوشته شود. چون اکثر تماشاگران اصلاً توجهی ندارند که نویسنده نمایش کیست. تماشاگران اغلب فکر می کنند که بازیگران کل نمایش را بداهه گویی می کنند که در واقع گه گاهی بداهه گویی هم هست. برای رهایی از این گمنامی باید نویسنده خوبی باشید و ضرورتاً یک کار مهم انجام دهید. واقعیت دارد اما اگر این کار را صادقانه و با بذله گویی در لحظات شاعرانه انجام دهید، شمه هایی از شخصیت های واقعی را در اختیار اهالی تئاتر می گذارید...

چرا منتقدین همیشه اشتباه می کنند

برناردشاو: استعداد باعث می شود که منتقدین به اشتباه بیفتند. آنها آنقدر به فرمول عادت کرده اند که نمی توانند نمایشی را که به طور طبیعی خلق شده باشد بفهمند و نظر مساعدی درباره اش داشته باشند. آنها نمی توانند "نوس میلیو" را بیسندند چون کفش پاشنه بلند نپوشیده است. آنها مثل دهاتی هایی هستند که عادت کرده اند غذایشان بوی تند سیر بدهد و اگر غذایی جلویشان بگذارند که سیر نداشته باشد می گویند که مزه ای ندارد و اصلاً غذا نیست. به این دلیل است که منتقدین تمام دنیا نمی توانند نمایشنامه نویسان بزرگی همچون ایسن را بپذیرند. همان قدر که یک آدم سالم به عصا نیاز دارد یک نویسنده به فرمول نمایشنامه نویسی احتیاج دارد، در ساده ترین حالت وقتی نویسنده صرفاً به دنبال سرگرم کردن است نیازی به خلق طرح ندارد بلکه قصه می گوید. او هیچ مشکلی در قراردادن آدم ها روی صحنه در حالی که با هم حرف می زنند و هیجان انگیز و سرگرم کننده بازی می کنند، نمی بیند. او شخصیت ها و ایده هایی دارد که به خودی خود جالب هستند و هیچ لزومی نمی بیند که آنها را در قالب طرحی همچون معماهای چینی بیچاند.

مترجم زندگی

برناردشاو: اما نمایشنامه نویس جدای از سرگرم کردن خود یا تماشاگران هدف دیگری هم دارد. او باید زندگی را ترجمه کند. زندگی آن طور که در تجربیات روزانه ما اتفاق می افتد، مجموعه ای از اتفاقات بی نظم غیرقابل فهم است. از کنار اتللو در بازار حلب سوریه و ایگو روی موج شکن قبرس و دزدمونا در ناو کلیسای مارک استریت ونیز می گذرید بدون اینکه کمترین

توجهی به سر نخ روابط آنها با همدیگر داشته باشید. مردی که می بینید به داروخانه آمده تا وسیله ارتکاب یک جنایت یا خودکشی را بخرد از نظر شما تنها برای خرید مسواک یا قرص کبد به آنجا آمده است. سیاستمداری که هدفش کسب رأی شما به نفع حزبش در انتخابات آینده است، شاید دارد شما را به جنگ یا انقلاب یا یک بیماری همه گیر و یا اتفاق دیگری می کشاند که پنج سال از عمرتان را کم می کند. پدری که جنایت هولناکی مرتکب می شود در ابتدا خانواده اش و بعد هم خودش را می کشد یا رانندگی دختری جوان در خیابان ها، شاید نتیجه اخراج یکی از کارمندان در یک ماه گذشته باشد. تلاش برای فهمیدن زندگی از خلال آنچه صرفاً در خیابان ها اتفاق می افتد همان قدر بیهوده و ناامیدکننده است که سعی کنید به استناد عکس هایی که از راهپیمایی های عمومی گرفته شده به پرسش ها و خواسته های عمومی برسید. اگر مجموعه عکس هایی از اعدام های دوران حکومت وحشت داریم، این عکس ها شاید هزار بار به نمایش گذاشته شود بدون اینکه برای تماشاگر معنا و مفهوم انقلاب را ذره ای روشن کند. روبسپیر همچون یک آقا و ماری آنتوانت همچون یک "خانم" مردند. زندگی آن طور که اتفاق می افتد بی معنی است. یک پلیس شاید زندگی را ببیند و سی سال در خیابان ها و دادگاه های پاریس کار کند و از آن چیزی بیشتر از آنچه یک بچه یا راهبه از یکی از نمایش های خوب می فهمد، دستگیرش نشود. چرا که هنر نمایشنامه نویس این است که اتفاقات مهم را از مجموعه بی نظم اتفاقات روزانه انتخاب می کند و جوری آنها را کنار یکدیگر می چیند که رابطه آنها با یکدیگر اهمیت داشته باشند. این بهترین نقشی است که انسان می تواند برعهده بگیرد. بزرگترین کاری که می تواند دستش بگیرد و به همین دلیل است که نمایشنامه نویسان بزرگ جهان از آریستوفان و اورپید تا شکسپیر و مولیر و ایبسن شأنی شاهانه یافته اند که بسیار بالاتر از بازیگران سیار و نویسندگان نمایشنامه های معمولی است.